

تطبیق متن

«و بعد اثبات هذه المقدمه نقول» این که وجود از نقطه نظر مفهومی يك مفهوم عام و شمول است و از نقطه نظر مصداقی يك حقیقت واحده است و آن جهت انتزاعی با آن جهت حقیقی و واقعی دوتاست «إن جهه الاتحاد فی کل متحدین» جهت اتحاد و محور اتحاد در هر دو متحدی «هو الوجود» آن وجود است یعنی وجود است که بین دو متحد اتحاد برقرار می کند^۱.

بین ماهیت و وجود وجود است بین وجود و موجود خودش نفس وجود است «سواء كان الاتحاد أی الهوهو بالذات» حالا می خواهد «هوهو یا هوهو» به ذات باشد که «کاتحاد الانسان بالوجود» که این وجود اتحاد ذاتی با انسان، دارد. این انسان اولاً و بالذات وجود بر او عارض می شود «او اتحاد بالحيوان» یا اینکه انسان با حیوان، متحد است اتحاد انسان با حیوان اتحاد ذاتی است یعنی ذاتی انسان حیوان است، به نحوی که اگر حیوان را از انسان برداریم انسانیتی باقی نمی ماند منتهی این اتحاد انسان با حیوان باز به وجود است؛ اگر وجودی در میان نباشد بین ناطق و بین حیوان چیزی نیست که الفت برقرار کند و بین این دو آشتی بدهد، یا بالعرض باشد یعنی وجود با يك امری به ذات و با امر دیگری بالعرض متحد است، چون با آن امر اول بالعرض اتحاد دارد، با امر ثانی که جنبه و صفیت و قیدیت دارد ان اتحاد دارد مثل اتحاد انسان به ابيض و «إن جهه الاتحاد بين الانسان و الوجود هو نفس الوجود»

حالا ایشان دارد این سه مورد را بیان می فرماید یکی جهت اتحاد بین انسان و وجود، خود وجود است «المنسوب و الیه بالذات» که ذاتاً نسبت به انسان داده شده پس وقتی می گوئیم الانسان موجود این الآن خود وجود اولاً و بالذات عارض بر انسان شده و متحد شده است با انسان و جهت اتحاد بین انسان و بین حیوان که ذاتی انسان است باز وجود است که به هر دوی اینها نسبت داده می شود یعنی هم وجود به انسان نسبت داده می شود و می توانیم بگوئیم الانسان موجود، هم می توانیم بگوئیم الحيوان موجود باز نسبتش به این دو تا نسبت ذاتی است و احتیاج به واسطه ندارد و جهت اتحاد بین انسان و ابيض وجودی است که منسوب به انسان بالذات و به ابيض بالعرض است، وجود به انسان ذاتاً

^۱ استاد: بهتر بود ایشان بفرمایند دو مختلط ولو به اختلاف اعتباری اتحاد برقرار می کند آن وجود است.

نسبت داده می شود و به ابیض بالعرض، چون انسان معروض برای ابیض است. لذا قبلاً تحقق این معروض و تحقق موضوع لازم است تا اینکه ابیض برآن عارض بشود. پس در واقع وجود، نسبت وجود به انسان اولاً و بالذات است، نسبت وجود به ابیض ثانیاً و بالعرض است، که این مطلبی بود که در اینجا به ذهن رسید و عرض شد «فحیثئذ لا شبهه فی أن المتحدین لا یمکن أن یکونا موجودین جمیعاً بحسب الحقیقه» شبهه ای نیست که هر دو تا متحد امکان ندارد که موجود باشند به حسب حقیقت یعنی به حسب واقع هر دوی اینها نمی شود موجود باشند یکی از اینها باید باشد نه هر دو «و الا لم یحصل الاتحاد بینهما» اتحاد حاصل نمی شود وقتی این کتاب موجود است و این قرطاس هم در اینجا موجود است، اتحاد بین این دو چیست؟ اتحاد ندارند این برای خودش است و این هم برای خودش. من موجودم برای خودم شما موجود هستید استقلالاً برای خودتان. لذا چه جهت اتحادی بین ما دو تاست؟ هیچ.

پس اگر ما دو تا متحدی را می خواهیم که یک جهت اتحاد بین اینها باشد باید یکی از این دو تا متحد بالحقیقه باشد و یکی بالانتزاع و بالاعتبار باشد.

«بل الوجود الواحد» بلکه وجودی که واحد است «منسوب الیهما» این نسبت به این دو تا پیدا می کند «نحو من الانتساب» یک نحوه از انتساب به اینها نسبت پیدا می کند نسبت ظل و ذی ظل بگوئیم نسبت صورت در معنا بگوئیم، نسبت علت در معلول بگوئیم، هر نحوه انتساب شما بخواهید از نقطه نظر وجود و ماهیت به حساب بیاورید که این وجود نسبت به این متحدین دارد این دو تایی که با هم اتحاد دارند در یک امر که وجود باشد «فلا محاله» لاجرم «أحدهما» یکی از این دو تا مثلاً در آنجایی که بین انسان و وجود است یا «کلاهما» مثل اینکه انسان و حیوان است اینها هم باید انتزاعی باشند یعنی اعتباری باشند یکی یا هر دو باید اینها اعتباری باشند و جهت اتحاد امر حقیقی است که همان وجود است «فالاتحاد بین الاهیات و الوجود» بنابراین دیگر اتحاد بین ماهیات و وجود «إما بان یکون الوجود انتزاعیاً» یا شما باید وجود را انتزاعی بگیرید و اصالت را به ماهیات بدهیم «واعتباریاً و الاهیات أمور حقیقیه کما ذهب الیه محجوبون عن إدراک طریقه اهل الکشف و الشهود» یا اینکه ماهیات را شما امور انتزاعیه بگیرید و اعتباریه بگیرید و وجود را امر حقیقی بگیرید و عینی بگیرید و خارجی بگیرید و نفس الامری بگیرید و ثابت بگیرید «کما هو المذهب المنصور و بالجمله الوجود عینی» وجود خارجی که

ملموس ماست «و إن كان حقیقه واحده» اگر چه يك حقیقت واحده است و در آن ترکیبی راه ندارد و نوعاً بسیطاً لا جنس له و لا فصل له يك نوع بسیطی است که جنس و فصل ندارد و «لا يعرض له الكلیه و العموم و الجزئیه و الخصوص» نه کلیت به او عارض می شود و عموم و نه جزئیت و خصوص به آن عارض می شود چون عرض شد جزئی به عنوان مفهومی است که داخل در تحت ماهیتی باشد و وجود که جزئی نیست. وجود که داخل در تحت ماهیت نیست و وجود به ماهیت قوام می بخشد، نه اینکه وجود خودش ماهیت است. پس بنابراین نه کلیت به آن عارض می شود چون وجود خارج قابل صدق بر کثیرین نیست و نه جزئیت بر آن عارض می شود چون هر جزئی ماهیتی است که داخل در تحت يك ماهیت کلی است. پس بنابراین این وجود خارجی چیزی که می توانیم به او بگوئیم این است که بگوئیم تشخیص لازمه اوست یعنی شخص است نه جزئی است چون در تعریف جزئی می آورند جزئی يك ماهیت مخصوص و محدده ای است که در تحت يك ماهیت کلی است. و وجود که ماهیت نیست «بل التعدد و التميز له من قبل ذاته» تعدد و تمیز برای او از قبل ذات است «لا بامر خارج» به واسطه امر خارج قبول عدد نمی کند و قبول تمیز نمی کند «الا أنه مشترك» یعنی چیزی نمی آید تا او را معدد به عدد کند و چیزی نمی آید و او را مشخص و مشخص کند و او را متمیز کند، خودش این عرضه را دارد که روی پای خودش بایستد و خودش خود را به شکلی در آورد که از آن در آوردن تمیز بیرون بیاید، تشخیص بیرون بیاید و عدد بیرون بیاید. همه کارها را خودش انجام میدهد. شريك در کارش نمی گیرد شخصی که رفت در خانه اش و دید همه بچه هایش يك شکل هستند، گفت چرا بچه هایت به هم شبیه اند؟ گفت برای اینکه ما کارها را همه را خودمان می کنیم دیگر نوکر و کلفت نداریم «الا انه مشترك بين جميع الماهیات» الا اینکه این مشترك است بین همه ماهیات متحد است با آن ماهیات و «صادق علیها» و صادق بر آن ماهیات است «الاتحاد معها» چون با این ماهیات اتحاد دارد، اختلاف با هم ندارند، اتحاد خارجی دارد ما در خارج اختلاطی نمی بینیم، بین ماهیت و وجود هیچ اختلاطی نمی بینیم اصل خود وجود، اصلش يك شیء و در خارج وجود است و تشکل ان شیء به شکلی که ما او را می بینیم همان وجود است پس بنابراین در این جا عین اتحاد با ماهیت است نه اینکه صورت را از جایی آورده است و به خود چسبانده مثل این چیزهایی که به کاغذ می چسبانند، عکسهایی که می آورند برگردان می چسبانند بعد بر می دارند و عکس

آن می ماند، وجود اینطور نیست که ماهیت از يك جایی بیاید روی این وجود حك بشود کاغذ را بردارند این بشود زید این بشود عمرو این بشود غضنفر «فان الوجود الحقيقي العینی وجود حقیقی عینی معنه الوجود فیه» معنای وجود در او «هومعنه الموجود» معنای موجود است فرق نمی کند که بگوئیم زید الوجود یا اینکه بگوئیم زید الموجود هر دو تا یکی است

استاد: تفاوت بین وجود و موجود فقط در تشخیص و بساطت است

هیچ تفاوتی بین وجود و موجود نیست الا اینکه تفاوت در تشخیص و بساطت است یعنی وقتی که وجود متشخص می شود اسم موجود به خود می گیرد وقتی که به آن تشخیص کار نداریم اسم وجود بر آن اطلاق می کنیم «فهو من حیث انه منشأ لانتزاع الموجودیه هو الموجود» از جهت اینکه منشأ انتزاع موجودیت است ما موجود می گوئیم، چون این موجود در خارج منشاء می شود که ما يك مصدر جعلی درست کنیم. وقتی می بینیم این در خارج است و موجود است با چشمان هم داریم می بینیم می گوئیم پس الموجودیه لزید الثابته، این موجودیتی که ما الآن داریم به زید ثابت می کنیم این موجودیت را چون داریم می بینیم جلوی چشمان است از این موجودیتی که در جلوی چشمان است موجود يك موجودیتی در می آوریم ثابت می کنیم این به خاطر منشأ انتزاع این معنای مصدری است «ومن حیث إنه باعتبار ذاته منشأ لذلك الانتزاع» از حیث این که به اعتبار ذاتش که بسیط است آن منشأ برای این انتزاع است اگر آن وجود حقیقی نبود این موجود هم نبود از این نظر «و به یحصل موجودیه الماهیات» و به واسطه آن وجود بسیط و به واسطه وجود ما؟ که همه اشیا را شامل شده است و عام و شمول است ماهیات پیدا می شود از این نظر به آن وجود می گوئیم پس هیچ فرقی بین وجود و موجود نیست وجود به اعتبار سعه و اطلاق اوست و به اعتبار بساطت اوست، موجود به عنوان شخص خارجی اوست و فرقی ندارند «فکل من مفهوم الوجود» هر دو تا از مفهوم وجود یعنی وجود حقیقی و وجود انتزاعی «مشارك بین الماهیات» مشترك بین ماهیات همه ماهیات يك معنای حقیقی از این را دارند يك معنای اعتباری را معنای حقیقی همانی است که متحد است با ماهیات، معنای انتزاعی همانی است که ما انتزاع کردیم و به معنای وجود اثباتی گفتیم «الا أن الانتزاعی يعرض الكلیه العموم» به انتزاعی کلیت عموم عارض می شود آن وجود انتزاعی جنبه کلیت دارد چون مقولات ثانیه می شود، ظرفش در ذهن

است و جهی که ظرفش در ذهن بود قابل صدق بر کثیرین است.^۱ «لکونه امرأ عقلياً» چون يك امر عقلي است از مفهوماتی که شامل می‌شود «کالشیئیه و المعلومیه» مثل شیئت و مثل معلومیت با مثل امکان که عام است و این‌ها همه عام هستند و «أشباهها» که این‌ها همه شامل می‌شوند همه این‌ها و این‌ها جز مفاهیم ثانویه هستند به خلاف حقیقی به خلاف آن مفهوم حقیقی به عبارت دیگر مفهوم در این جا خواسته آن واقعیت را بگوید آنی که به اصطلاح مرآت برای مصداق خارجی است، «لانه محض التحقق العینی» آن حقیقت از وجود عبارت است از تحقق عینی خارجی و صرف تشخیص تعین «من دون حاجه إلی مخصص و معین» حاجتی به مخصص غیر از خودش ندارد. «بل بانضمامه الی کل ماهیه» وقتی این وجود آمد کله بر يك ماهیتی شد «یحصل لها الامتیاز التحصل» برای این ماهیت اینک امتیاز و تحصیل پیدا می‌شود آن ماهیت بیچاره‌ای که اصلاً حظی از وجود نداشت و عدم محض بود يك دفعه وجود آمد سوارش شد ماهیت هم شد موجوده، ماهیت را هم حالا دیگر همه می‌بینند «و یخرج من الخفاء و الابهام» از مرحله خفا و از کمون و ابهام بیرون می‌آید «فالوجود الحقیقی ظاهر بذاته» وجود حقیقه ما، هم خودش ظاهر است به ذات جمیع انحاء ظهور؛ هم به جمیع انحاء ظهور، ظهور دارد، ظهور و جودی دارد، ظهور در ماهیت دارد، ظهور در شئونات دارد، ظهور در آثار دارد و مظهر برای غیر خودش است «و به یظهر الماهیات» به واسطه وجود هم ماهیات بیچاره يك شمه‌ای از ظهور پیدا می‌کند «و له و معه وفیه و منه» غایه برای این غیر است و با این غیر معیت دارد وفیه هست و صورت این از ماهیات در اوست و از او است.

یعنی این جنبه مادیات این ماهیات همه ناشی از چه می‌شود؟ از این وجود «و لو لا ظهوره فی ذوات الاکوان» اگر ظهور وجود در ذوات الاکوان نبود که ماهیات باشد، آن‌هایی که دارای هو هستند، دارای الاکوان هستند، ذوات الاکوان الماهیات «و إظهاره لنفسه بالذات» و این که وجود خودش را ذاتاً اظهار می‌کند و ماهیات را بالعرض اظهار می‌کند «لما کانت ظاهره موجوده» اصلاً ذوات الاکوان ظهور

^۱ سؤال: چگونه دو مفهوم داریم برای وجود یک مفهوم حقیقی داریم یک مفهوم انتزاعی در حقیقت ما یک مفهوم انتزاعی بیشتر نداریم آن هم مفهوم انتزاعی
 جواب: آقا شما می‌خواهید اعتراض کنید که این جا اطلاق مفهوم صحیح نسبت به یک قدری تسامح شده درست است.

نداشتند و وجهی از وجود و موجود نبودند «بل كانت باقيه في حجاب العدم و ظلمه الاختفاء» بلکه در حجاب عدم و ظلمت اختفاء همین طور باقی بودند «إذ قد علم أنها» بحسب ذاتها و حدود انفسها معرا عن الوجود و الظهور این مطلب روشن شد که این ماهیات به حسب ذاتشان و حدود انفسشان و آن حدودی که دارند این معرا هستند از وجود و ظهور «فالوجود و الظهور يطرأ عليها» وجود و ظهور عارض می شود بر این ماهیات «من غیرها» از غیر این ماهیت می آید عارض می شود یعنی از سوی این ماهیت می آید عارض می شود بر این ماهیات «فهی فی حدود انفسها هالكات الذوات» پس این ماهیات خودشان ذوات هالك دارند و خودشان اصلا قوام ندارند «باطلات الحقایق» حقیقتی ندارند «ازلا و ابدان لافی وقت من الاوقات و مرتبه من المراتب كما قيل فی الفارسی؛» و مرتبه ای از مراتب، که بعضیها قائل به تقرر به ماهیات شدند قبل از جعل ایشان می گویند، اصلاً جعلی معنا ندارد، اصلاً تقرری معنی ندارد، ثبوتی معنا ندارد، وجود باشد ماهیت هست، وجود نباشد ماهیت، عدم است. سیه رویی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد الله اعلم سیه رویی یعنی همان افتقار و امکان ذاتی و این تعلق می گیرد به ما سوی الله تعالی هر چه می خواهد باشد در هر مرتبه ای و در هر عالمی، هر چه که اسم ماهیت بر او اطلاق بشود سیه رویی و ثواب ظلمت امکان بر او ذاتی اوست و لازمه ذاتی او در دو عالم است، هم آن نشئه دنیا و هم نشئه آخرت، هم نشئه عالم شهادت هم نشئه عالم غیب هم نشئه ظاهر، هم نشئه باطن، همه آن ماهیت دارند هیچ فرق نمی کند وقتی که آن وجود بسیط در حقیقته الوجود شما بردارید عدم همه جا را می گیرد، وقتی آن جعل تعلق بگیرد هم درست می شوند، پس فقط ارتباط بین ظهور و بین خفا فقط آن ارتباط همان ربط است همان تعلق و مشیت حق است به ایجاد خلائق ترجمه «لقوله عليه السلام الفقر سواد الوجه فی الدارين» فقر و بی نیازی ذاتی و احتیاج ذاتی این سیاهی روی در دو عالم، یعنی این وجه همه اشیا است، در دو عالم این ها همه سیاه رو هستند، وقتی که نور وجود بر این ها بخورد این ها سفید می شود. اینها نشان داده می شوند، خودشان را نشان می دهند و همه این ها را می بینند. اگر شما وقتی که نصف شب وارد يك اتاق تاریک می شوید هیچ چیزی را نمی بیند یا این که ممکن است ده نفر در این اتاق باشند. افراد، همه جور آدم در این اتاق باشند ولی خب شما آنها را نمی بینید؛ فایده ای هم ندارد، باید این نور بخورد تا هر کس خودش را نشان بدهد. تا وقتی نور نور چراغ نخورده است شما بین يك مطلوبه جمیله

و بین يك گوریل هیچ فرقی نمی گذارید! بخاطر این که نور نخورده است چه فرقی می کند که دست به سر این یا آن بکشی؟ چون هر دو یکی هستند «فظهره الوجود بذاته» ظهور وجود ذاته هست در هر مرتبه ای از «الاکوان و تنزله» و تنزله «الی کل شان من الشئون» به هر شانی از شئون از عوالم بالا تا پایین، «یوجب ظهور مراتبه من مراتب الممكنات» هر ظهوری موجب يك مرتبه ای از مراتب ممکنات يك وقتی این وجود ظهور پیدا می کند به ظهور قوی و شدید جنبه مادی و جنبه امکان در آن ضعیف است، ظلمت مادی در آن کم است. این می شود، وجود عقل، وجود لوح، وجود قلم، این خیلی دیگر مرتبه اش پایین تر می آید دائماً از آن مرتبه، از آن حقیقت خودش ابعداً می شود و پایین تر می آید و اختلاطش با ظلمت عالم امکان بیشتر می شود و جنبه تجردی در آن ضعیف تر می شود تا می شود عوالم دیگر که «و عین من اعیان ثابته» یکی از اعیان ثابته می شود «و کلمها کان مراتب النزول» هر کدام از مراتب نزول بیش تر باشد و از منبع وجود ابعداً باشد «کان ظهور الاعدام ظهور عدمها و الظلمات بصفه الوجود و نعت ظهور و احتجاب الوجود باعیان المظاهر» به اعیان مظاهر در عالم کثرت «واختفائه» وجود به صورت مجازی به صورت هایی که در می آید و «انصباعه بصیغ الاکوان» انصباع بگیرد رنگ بگیرد به رنگ عالم کون، کونها اکثر می شود بیشتر می شود هر چه آن جنبه وجودی پایین تر بیاید شدت نوری در او ضعیف تر می شود و با ظلمت آمیخته تر می شود پس بنابراین جهت کثرت درش قویتر می شود و از وجود درش کمتر قرار داده می شود «فکل برزه من البرزات» در بعضی از برزا یوجب تنزلاً عن مرتبه الکمال و تواضعاً عن غایه الرّفعه و العظمه و شدّه النوریه و قوه الوجود موجب تنزل است از مرتبه کمال و تواضعی است از غایت رفعت و عظمت و شدت نوریه و قوه وجود «وکل مرتبه من المراتب یكون التنزل و الخفاء فیها اکثر» «کان ظهورها علی المدارک الضعیفه اشد».

مقدار و سعه رویت در خواب و مکاشفه به مقدار سعه وجودی است

یعنی ما چون چشمان ضعیف است آن چه را مشاهده می کنیم که در رتبه ماست قاعده همین طور است هر کس به مقدار ادراکش مشاهده می کند چون ما در عالم کثرات و شعب و ضعف وجود یه قرار دادیم مشاهدات ما همین است خیلی عرضه داشته باشیم، خواب می بینیم يك خورده بیشتر داشته باشیم، مکاشفه هم می بینم دیگر بیش از این مقدار بالاتر نمی توانیم برویم چرا؟ چون مدرکات ما و،

سعه وجودی ما، بیش از این اقتضا نمی‌کند و هر مقدار که ما بالاتر برویم و سنخیت با عوالم بالاتر و مراتب بالاتر پیدا بکنیم مشاهدات ما جنبه وجودی درش قویتر می‌شود، جنبه صوری درش کم می‌شود و جنبه معنا به او اضافه می‌شود. این بعَلّت سعه ما و سنخیت ما با مشاهدات ما در آن رتبه‌ای است که ما مشاهده می‌کنیم، شما وقتی که چشم دارید این چشم شما نمی‌تواند از دیوار عبور کند و نورش پشت دیوار را ببیند، چون مدرك شما و وسیله ادراك شما بیش از این قابلیت ندارد. اما اگر شما آمدید و از این دستگاه‌ها که با استفاده از اشعه می‌بینند پشت این جاها را نگاه کردید این طبعاً طبعاً اشعه و موج می‌رود و آن طرف آن عکس را برای شما بر می‌گرداند و شما مشاهده می‌کنید پس بنابراین مقدار و، سعه رویت ما در خواب و در مکاشفه و در چیزهای دیگر به مقدار سعه وجودی ماست مطلب بسیار دقیق است و الحال بعکس» در حالتی که حال به عکس «ما ذکر علل المدارك» به عکس آنی که بر مدارکی که قوی است بیاید کمراتب «انوار الشمس بالقياس إلى اعین الخفا فیش و غیرها و لهذا یكون ادراك الاجسام التی» ادراك اجسامی که «هی فی غایه نقصان الوجود» در غایت نقصان وجود اسهل علی الناس من ادراك المفارقات النوریه برای مردم اسهل است مردم چیزهایی که از مادیات می‌بینند این‌ها خیل راحت تر می‌بینند تا از ادراك مفارقات نوریه و مسائل عقلیه؛ لذا همه مردم مرتباً می‌گویند به ما نشان بدهید نشان بده نشان بده ما این چیزها را باید ببینم، چرا؟ چون عقولشان ضعیف است و نمی‌توانند آن مطالب را بفهمند. نمی‌توانند آن مدرکات را بفهمند عقولشان ضعیف است «التی هی فی غایه القوه» مفارقات نوریه و عقولی که آن مراتب انوار و قضایایی که به واسطه جذبات نوریه بر قلب مومن وارد می‌شود و آن بارقات «التی هی فی غایت قوه الوجود» خیل قوی است و شدت نوریه که انسان اصلاً نمی‌تواند تصوّر کند که بگوید چیست؟ بنده خدا بیچاره حق داشت که بگوید:

صفا و لا ما یقولون و لحاسته‌ها انت به و وصفها

خبیر اجل عندی و اوصفها علمی^۱

برای ما توصیف کن می‌گوید چی را بگویم چیزی نیست که به چشم در آید چون ماده نیست و به صورت در نیاید چون مثال نیست و شما که از صورت و ماده خارج نیستید پس من چی به شما

بگویم اصلا چی می فهمید؟ جداً هم اصلا واقعیت انسان چی می فهمد؟ اگر بیایند آن عوالم را برای انسان توضیح بدهند انسان چگونه می فهمد؟ جدا هم اصلا واقعیت انسان چی می فهمد؟ اصلا ادراک نمی تواند بکند، لذا می گوید

صفا و لا ما و لطف و لا هوا؛ و نور و لا نار و روح و لا جسم^۱

اصلا ادراکش برای افراد عادی ممنوع است، در این شرائط و در این موضوع مستحیل بالذات مگر این که در این تغییر و تبدل پیدا بکند «لا أشد منها فی الوجود» شدیدتر از این در وجود و نور او نیست «الاباریها و مبدعها» مگر خداوندش و مبداش و هو الانور و وجودات حیث إن قوه وجوده و شده ظهوره در حالتی که این باری نور انوار و وجودات است چون قوه وجود او و شدت ظهور او «غیر متناهیته قوه و مده» هم از نظر قوت و هم از نظر مدت و هم از نظر «عده و لشده وجوده و ظهوره» چون وجود او شدید است و ظهور او شدید است «لا تدرکه الابصار» ابصار نمی تواند آن را درک کند چون سنخیت لازم است در ادراک و در مدرک و مدرک «و لا تحیط به الافهام» به افهام نمی توانند به آن برسند «بل تتجافی عنه الحواس و الاوهام» حواس و اوهام از آن خالی هستند «و تنبو منه العقول و الافهام» و عقول و افهام هم از او دوری می گزینند «فالمدرک الضعیفه» پس مدرک ضعیفه «تدرک الوجودات النازله» این فقط ادراک وجودات نازله ای که المصحوته بالاعدام و الملكات الممختفیه مصحوب به اعدام اند می کند اعدام و الملكاتی که مختفی هستند «المحجوبه بالاكوان که محجوب هستند با اکوان فقط این ها را می بیند که توام با عدم هستند عدم ظلمانی اعدامی که این ها همه ماهیات هستند المنصبغه بصبغ الماهیات المتخالفه» که رنگ گرفتند به رنگ ماهیاتی که متخالف و معانی متضاده، هستند این معانی متضاد با هم جمع شدند يك ماهیت را تشکیل دارند «و هی فی حقیقتها متحده المعنی» در حقیقتش يك معنا هستند «و انها التفاوت فیها» بحسب القوه و الضعف و الكمال و النقص و العو و الدنو الحاصله لها تفاوت در این هابه حسب قوه ضعف است و کمال و نقص است حقیقتش یکی است یعنی حقیقتش همان وجودها حقیقتش یکی است و لیکن چون این مراتب پایین آمده و این مراتب وجود به واسطه مراتب شدت و ضعف پایین آمده است این به حسب قوه و ضعف و کمال و نقص و علو و دنوی که

حاصل می شود برای این ماهیات «بحسب اصل الحقیقه البسیطه باعتبار مراتب التنزلات» این ها تفاوت پیدا می کند نه به غیر این «كما سینکشف من مباحث التشکیک» این قضایا روشن بشود.